فلسفه کاربردی

محمد صادقی
روزنامه‌نگار

نقاشی رنگ روغن «باغبان پیر» اثر پل سزان که در سال ۱۹۰۶ تکمیل شد. این نقاشی بازتابی از تأثیرات اولیه کوبیسم است. باغبان با کلاهی آراسته شده که صورت را در سایه پوشانده و حال و هوای درون‌گرایی را القا می‌کند و به بیننده اجازه می‌دهد لحظه‌ای از استراحت یا تفکر را درک کند

دیالکتیک تنهایی

نگاهی به کتاب فلسفه تنهایی اثر لارس اسونسن

به نظر لارس اِسونسن در کتاب «فلسفه تنهایی» که با ترجمه شادی نیک‌رفعت به فارسی برگردانده و توسط نشر گمان منتشر شده، خالی یا پُربودن اطرافِ انسان نشانه تنهایی یا عدم‌تنهایی نیست، و تفرد و دور ماندن از دیگران (که در خلوت تجربه می‌کنیم و نقشی سازنده دارد) نیز با تنهایی متفاوت است: «مهم نیست تا چه حد دور و برِ کسی شلوغ است و با آدم‌ها -و در بعضی موارد حیوان‌ها- در تماس است، بلکه مهم احساسی است که آن شخص از روابطش با دیگران تجربه می‌کند.» به نظر او «تنهایی پدیده‌ای ذهنی است، و به شکل نارضایتی از روابط با دیگران تجربه می‌شود؛ حالا یا به این علت که آن روابط بسیار محدود و کم است، یا به این سبب که روابط فعلی آن صمیمیت و گرمایی را که باید ندارند.» بنابراین تعداد انسان‌هایی که با آنها در ارتباط هستیم ملاک تنهایی یا عدم‌تنهایی نیست بلکه کیفیت ارتباط‌ها ملاک است. او همچنین اشاره به پژوهش‌هایی دارد که نشان می‌دهند «شریک زندگی یا دوستان فرد به مراتب مؤثرتر از ثروت یا شهرت هستند.» اروین یالوم نیز وقتی درباره بنیادی‌ترین تنهایی (تنهایی اگزیستانسیال) توضیح می‌دهد، به وضعیتی می‌پردازد که گویی در آن گودالی میان انسان و هر موجود دیگری دهان گشوده، وضعیتی که در آن رابطه فرد با جهان به‌شدت متزلزل شده و تجربه گم‌شدن و جدایی از دنیا «این قدرت را دارد که احساس غربت -احساس در خانه خود نبودن در جهان- را برانگیزد.» و قطع ارتباط با جهان یا اختلال در رابطه با جهان و انسان‌ها را از نشانه‌های چنین وضعیت شکننده‌ای می‌داند. بنابراین هرچه فضای ارتباطی انسان‌ها سالم‌تر و غنی‌تر باشد، هم مصون خواهند بود، و هم زندگی آنها معنادارتر می‌شود.

ارتباط تنهایی و بی‌اعتمادی

اِسونسن در کتاب «فلسفه تنهایی»، میان بی‌اعتمادی و تنهایی ارتباط محکمی می‌بیند. زیرا وقتی انسان‌های تنها، فضاهای اجتماعی را در اثر هراس تهدیدآمیز می‌انگارند، مانعی در ایجاد ارتباط عاطفی دلخواه با دیگران ایجاد می‌شود که ارتباط انسانی یعنی آنچه می‌تواند تنهایی آنها را بزداید یا کاهش دهد را دچار اختلال می‌کند. او هرچند وجه اجتماعی تنهایی و آنچه در بیرون می‌تواند به تنهایی دامن بزند را نادیده نمی‌گیرد، اما می‌نویسد: «راه‌حل در درون خود شخص تنهاست. او باید برای خودش کاری بکند.» اما چگونه؟ اعتماد، سخت به دست می‌آید و آسان از دست می‌رود. واقعیت این است که بسیاری از ما در طول زندگی دچار آسیب و آزار و بی‌اعتمادی می‌شویم و این موجب می‌شود دچار احتیاط شویم حتی تا جایی که قدرت ریسک را از دست بدهیم. به تعبیر مارک منسون: «هیچ‌کس از دالان زندگی بدون اینکه زخمی بردارد، رد نمی‌شود.» و این نیز واقعیتی است که پذیرفتن آن، به ما در تحمل رنج و کوشش برای برقراری ارتباط با جهان و انسان‌ها نیرو می‌بخشد.

دوستی و عشق

اِسونسن، به سه‌گونه دوستی در نگاه ارسطو اشاره می‌کند. ۱-دوستی بر پایه سود و منفعت: این دوستی بر مبنای اینکه یک شخص چقدر برای ما مفید است شکل می‌گیرد. در دوستی بر اساس سود متقابل، آن سودی که دوستی بر اساس آن شکل گرفته بسته به تحولات و شرایط زندگی می‌تواند تغییر کند و دوستی را دچار فروپاشی کند. بنابراین این دوستی دوام چندانی ندارد. ۲-دوستی بر پایه لذت و خوشی: این دوستی بر مبنای لذت‌بردن از باهم‌بودن و هم‌سخنی و هم‌گامی است تا جایی که رضایت‌خاطر طرفین تغییر نیابد یا از بین نرود. این نیز به راحتی شکل می‌گیرد اما همیشه آسیب‌پذیر است زیرا لذت‌ها هم می‌توانند تغییر کنند. ۳-دوستی بر پایه فضیلت: این دوستی بر مبنای ستایشِ اخلاقی دوست شکل می‌گیرد و در این دوستی‌ها هرچه انسان‌ها بهتر باشند کیفیت دوستی‌شان بالاتر است. دوستی بر پایه فضیلت، میان انسان‌هایی برقرار می‌شود که خواهان نیکی برای یکدیگر هستند و فضیلت‌های یکدیگر است که آنها را در کنار هم قرار می‌دهد. این دوستی دوام بیشتری دارد. او سپس به دوستی صمیمیت‌محورِ کانتی اشاره دارد که در آن لازم نیست دوستان اوقات زیادی را با هم بگذرانند، برای نمونه، با هم به کنسرت یا بازی تنیس بروند و در علایق یکدیگر سهیم باشند. هر کس راه خودش را می‌رود اما به هنگام ضرورت با جان و دل به یاری یکدیگر می‌شتابند. همچنین به سراغ نگاه مونتنی می‌رود که ستایشگر تنهایی است اما برای دوستی بهای بیشتری قائل است. مونتنی، دوستان را در وضعی که در جان به هم می‌آمیزند و یکی می‌شوند یعنی شبیه به شرحی از عشق که در «ضیافت» افلاطون از زبان آریستوفان باور می‌خوانیم، در نظر می‌آورد. چنانکه آریستوفان باور داشت، دو جان خلق می‌شوند تا به هم رسیده و در یگانگی و وحدت خوشبختی را تجربه کنند. البته اِسونسن، به نگاه کلبی مسلک‌ها نیز اشاره دارد که بدبین بودند و عشق را خیالی واهی می‌پنداشتند. او در ادامه تحلیل سخنان آریستوفان می‌گوید ما ممکن است تا انتهای زندگی توان عشق‌ورزیدن را در خود بیابیم اما فکر کنیم انسان مناسبی را پیدا نکرده‌ایم، چرا؟ چون می‌خواهیم کسی را بیابیم که به‌طور کامل منطبق بر معیارهای‌مان باشد، اما به نظر او این برآمده از قدرت عشق‌ورزیدن نیست بلکه تصوری است که انسان از عشق می‌سازد و این تصور نمی‌گذارد عشق واقعی را در زندگی تجربه کنیم. او باور دارد که تصورِ وحدتِ کامل، عشق را ناممکن می‌کند «هرچه باشد، طرفِ شما قبل از اینکه با هم آشنا شوید زندگی خودش را داشته، که نمی‌شود انتظار داشت در زندگی‌اش با شما چنان مستحیل شود که هیچ رد و اثر و خاطره‌ای از آن گذشته باقی نماند. او افکار و احساساتی دارد که شما نمی‌توانید کاملِ در آنها دخیل و شریک باشید. این حقایق را صرفاً باید پذیرفت و به آنها گردن نهاد.» اِسونسن، که خیال یکی‌شدن را محکوم به فروپاشی می‌داند، به کتاب «سعادت زناشویی» اثر تولستوی اشاره دارد که احساس عاشقانه زن و مردی فرومی‌ریزد. آنها سپس با مرور هوشیارانه گذشته، افکار خودشان را با هم در میان می‌گذارند. زن فکر می‌کرده عشق آنها مرده و آنها در این زوال مقصر هستند، اما مرد می‌گوید: «عشق قدیمی باید بمیرد تا راه برای اتفاق‌های تازه گشوده شود، و نباید خودشان را ملامت کنند چون این اتفاق تا حد زیادی اجتناب‌ناپذیر بوده است.» چنین درک دقیقی هر دو را دوباره به هم می‌رساند، و عشقی تازه سر بر می‌آورد که با آن دلباختگی اول فرق دارد. اسونسن می‌نویسد: «این داستان به واقعیت‌های عشق وفادارتر است و آن را صرفاً آرمانی و ایده‌آل نمی‌کند. برای آنکه عشقی پا بگیرد و پایدار بماند باید آن را مدام بر شالوده‌های تازه بنا کرد.» او، عشق واقعی را نوعی از هم‌زیستی می‌داند، نوعی از یکی‌شدن دو تن، اما نه آن‌گونه یکی‌شدن و وحدتی که تفاوت‌ها را محو کند بلکه وحدتی که می‌تواند در دل خودش تفاوت‌ها و افتراق‌ها را جای دهد. اسونسن، انسان را بدون رابطه و عشق، نسخه‌ای رنگ‌پریده از خویش می‌داند که بخشی از وجود خویش را ناشکوفا و معطل گذاشته، و در پاسخ به اینکه چرا باید با فلانی دوست شویم یا با بهمانی رابطه عاشقانه داشته باشیم، می‌نویسد: «تنها یک پاسخ باقی می‌ماند؛ فلانی و بهمانی می‌توانند من را به نسخه دلپذیرتری از خودم ارتقا دهند، که در غیر این صورت برایم چنین چیزی ممکن نبود. از همین روی ممکن است بگویند انگیزه‌های خودخواهانه همیشه چاشنی دوستی و عشق هستند، اما این را هم می‌توان گفت که نیکوترین بخش‌های وجود آدمی داشتن نیت خیر و انجام‌دادن کار نیک برای دیگران است، بی‌آنکه پای منفعت خود در میان باشد.» و به جایی رسید که به تعبیر ریلکه (شاعر آلمانی) «پناهگاهی است که در آن دو تنها و بی‌کس مراقب و هم‌جوار همند».

> لارس اسونسن در کتاب «فلسفه تنهایی»، میان بی‌اعتمادی و تنهایی ارتباط محکمی می‌بیند. زیرا وقتی انسان‌های تنها، فضاهای اجتماعی را در اثر هراس تهدیدآمیز می‌انگارند، مانعی در ایجاد ارتباط عاطفی دلخواه با دیگران ایجاد می‌شود که ارتباط انسانی یعنی آنچه می‌تواند تنهایی آنها را بزداید یا کاهش دهد را دچار اختلال می‌کند

تنهایی، همدلی و عشق

به تعبیر اسونسن، انسان در زندگی به عشق و دوستی نیاز دارد تا دل‌نگران کسی باشد و کسی را هم داشته باشد که به فکر او باشد. هوای کسی را داشتن و اهمیت‌دادن به دیگری دنیا را برای انسان معنادار می‌کند. با این حال، و به تعبیر یالوم، وقتی انگیزه اصلی در ارتباط با دیگری، دفع تنهایی باشد، دیگری به ابزار بدل شده است. اینکه دو نفر بتوانند نیازهای کاربردی همدیگر را برطرف کنند و به خوبی با هم جفت‌وجور شوند زیاد اتفاق می‌افتد و امکان اینکه رابطه آنها مؤثر و پایدار بماند هم هست ولی چنین رابطه‌ای جز توقف رشد، کمک دیگری نمی‌کند، چون هر یک از طرفین فقط بخشی از دیگری را می‌شناسد و بخشی از وجودش برای طرف مقابل شناخته شده است. به نظر یالوم، هیچ رابطه‌ای قادر به از میان بردن تنهایی نیست و ما در هستی تنها هستیم، و این نکته‌ای است که باید دریابیم، ولی می‌توانیم در تنهایی یکدیگر شریک شویم همان‌طور که عشق درد تنهایی را جبران می‌کند. یالوم آنجا که به موضوع «تنهایی اگزیستانسیال» می‌پردازد، می‌نویسد: «من معتقدم اگر بتوانیم موقعیت‌های تنها و منفرد خویش را در هستی بشناسیم و سرسختانه با آنها رویاروی شویم، قادر خواهیم بود رابطه‌ای مبتنی بر عشق و دوستی با دیگران برقرار کنیم. در صورتی که اگر در برابر مغاک تنهایی، وحشت بر ما غلبه کند، نمی‌توانیم دست‌مان را به سوی دیگران بگشاییم، بلکه باید دست و پا بزنیم تا در دریای هستی غرق نشویم. در چنین حالتی روابط ما، حقیقی نخواهد بود، بلکه ناساز، ناکام، ناهنجار و شکل تحریف‌شده‌ای از آنچه باید باشد، خواهد بود. هنگام ارتباط با دیگران، آنها را افرادی مانند خود نمی‌بینیم یعنی موجوداتی دارای احساس، تنها و وحشت‌زده که با به هم پیوستن چیزها، در پی ساختن دنیایی هستند که در آن احساس آرامش و در خانه بودن کنند بلکه با آنها مانند ابزار یا وسیله رفتار می‌کنیم. دیگر با «انسانی دیگر» روبه‌رو نیستیم، بلکه با یک «شیء» مواجهیم که در محدوده دنیای ما قرار گرفته تا کاربردی برای‌مان داشته باشد.»

رابطه من-تو

یالوم با تکیه بر آرای مارتین بوبر می‌نویسد: «اگر کسی با چیزی کمتر از همه هستی خویش با دیگری ارتباط برقرار کند، اگر چیزی را برای خود نگاه دارد، مثلاً از روی طمع یا با توقع تلافی ارتباط برقرار کند، یا موضعی بی‌طرفانه بگیرد و تماشا کند که عمل فرد بر دیگری چه تأثیری می‌گذارد، در آن صورت فرد مواجهه من-تو را به مواجهه من-آن بدل کرده است.» اما رابطه «من-تو» چیست؟ چنانکه یالوم بر اساس دیدگاه بوبر توضیح می‌دهد، رابطه «من-تو» زمانی شکل می‌گیرد که دیگری همچون انسان در نظر گرفته شود، نه همچون یک وسیله یا ابزار که رابطه «من-آن» خوانده می‌شود، یعنی رابطه‌ای که با یک شیء برقرار می‌شود. به نظر یالوم، در رابطه «من-تو» پیوندی دوسویه برقرار است. به باور او، «من» از رابطه با «تو» تأثیری عمیق می‌پذیرد. با هر «تو» و در هر لحظه از رابطه، «من» از نو آفریده می‌شود. هنگام رابطه با «آن»، حال چه شیء باشد و چه انسانی که به شیء تبدیل شده، فرد چیزی را برای خود نگه می‌دارد یعنی آن را از هر وجه ممکن به مشاهده می‌نشیند، طبقه‌بندی‌اش می‌کند، تحلیلش می‌کند، داوری‌اش می‌کند، و تصمیم می‌گیرد در نقشه کلی اشیاء، کجا قرارش دهد ولی وقتی فرد با یک «تو» ارتباط برقرار می‌کند همه وجودش درگیر می‌شود و نمی‌تواند بخشی از خود را دریغ کند و برای خویش نگه دارد. چنانکه اریک فروم می‌نویسد: «عشق بر برابری و آزادی استوار است و اگر بر تابعیت و از دست رفتن تمامیت یکی از طرفین مبتنی شد، دیگر عشق نیست؛ گونه‌ای وابستگی است که هرچه در پس نقاب دلیل و عذر پنهان شود، باز اصل آن مازوخیسم است.» انسان در عشق، از توجه به خود فراتر رفته و از خود گذشتگی را مبنای ارتباط قرار داده و به تمامی به دیگری رو می‌کند. تجربه تنهایی نیز در شکل‌گیری ارتباطی عمیق نقش فراوانی دارد. زیرا تجربه تنهایی، اگر با هوشیاری همراه شود و انسان نسبت به تنهایی خود در هستی آگاهی یابد، به تنهایی دیگران نیز پی خواهد برد، و این می‌تواند سرآغازی برای عشقی پایدار باشد. یالوم با تکیه بر آرای اریک فروم، عشق بالغانه را «یگانگی به شرط حفظ تمامیت و فردیت» می‌داند.

از ملال تا کار

نگاهی گذرا به چند کتاب ترجمه شده از لارس اسونسن

لارس اسونسن، فیلسوف و استاد دانشگاه برگن نروژ، به دلیل پژوهش‌ها و کتاب‌های فلسفی خود جوایز معتبری دریافت کرده، از جمله جایزه ملتر در سال ۲۰۰۸ برای پژوهش‌های برجسته‌اش. اسونسن در آثارش رویکردی انضمامی و کاربردی به فلسفه دارد و تلاش می‌کند مفاهیم فلسفی را از آسمان انتزاع پایان بیاورد و با مسائل روزمره همنشین کند و از فلسفه برای زندگی بهتر انسان‌ها استفاده کند نه برای جدال‌های لاینحل انتزاعی.

از آثار ترجمه شده اسونسن به فارسی می‌توان به «فلسفه ملال»، «فلسفه شر»، «فلسفه آزادی»، «فلسفه مد»، «فلسفه ترس»، «فلسفه دروغگویی»، «کار» و «درک حیوانات» اشاره کرد.

لارس اسونسن در کتاب «فلسفه ملال»، ملال را نه صرفاً وضعیتی روانی مرتبط با سرشت انسانی می‌داند و نه آن را به جنبه‌های اجتماعی فرومی‌کاهد. به اعتقاد او «ملال پدیده‌ای است بسیار جدی که برکسان بی‌شماری اثر می‌گذارد. ارسطو تأکید داشت که فضیلت طبیعی نیست ولی غیرطبیعی هم نیست. همین مسأله درباره ملال نیز صادق است.» اسونسن در «فلسفه ملال» ماهیت ملال، سرچشمه آن و چگونگی و چرایی تأثیرش بر انسان‌ها را توضیح می‌دهد و این موضوع را بررسی می‌کند که چرا به نظر می‌رسد نمی‌توانیم به خواست و اراده خودمان بر آن غلبه کنیم. او مباحثی از فلسفه، ادبیات، روان‌شناسی، الهیات و فرهنگ عامه را گردهم آورده و از نظرات مرتبط چهره‌های شاخصی چون نیچه، بکت و اندی وارهول استفاده می‌کند. حتماً لحظاتی پیش آمده که دلتان خواسته دیگر هرگز کار نکنید اما واقعیت این است که زندگی بدون کار، زندگی ملال‌آوری است. اسونسن در کتاب «کار» جنبه‌های مختلف آن را بررسی کرده و قصد دارد با ارائه شناختی همه جانبه و کامل از مقوله «کار»، شیوه نگرش مخاطبان خود را نسبت به این ویژگی همیشه حاضر در زندگی انسان، به شکلی مثبت تغییر دهد.

اسونسن در کتاب «فلسفه ترس» هم سراغ یکی دیگر از احوالات وجودی انسان رفته و تلاش کرده با بهره‌گیری از ادبیات، جامعه‌شناسی، سیاست و علوم مختلف، این مفهوم را واکاوی کند و ابعاد فردی و اجتماعی آن را توضیح دهد. او در این کتاب از عوامل زیستی و عصب‌شناختی ترس در بدن انسان‌ها شروع می‌کند و موضوع را به عرصه سیاست و جامعه می‌کشاند و از مفاهیمی نظیر اعتماد و همدلی اجتماعی سخن می‌گوید. به باور اسونسن بسیاری از ترس‌های ما محصول زندگی راحت‌تر و بهتر نسبت به گذشته هستند. او رسانه‌های جمعی و هیاهوهای بی‌پایان دنیای مدرن را عامل اصلی وجود چنین ترسیمی می‌داند و معتقد است ترس، احساسی بسیار قدرتمند است و می‌تواند باعث نجات جان‌مان شود اما همچنین می‌تواند آزادی ما را سلب کند.

اسونسن کتاب «فلسفه آزادی» را در دفاع از آزادی نوشته و پاسخی به کسانی است که می‌گویند آزادی و جهان‌بینی علمی ناسازگارند. «فلسفه آزادی» همچنین پاسخی به افرادی است که در عرصه سیاست، آزادی را برای هدف والاتر قربانی می‌کنند. به باور او آزادی پدیده‌ای چندوجهی است و وجودشناسی، متافیزیک، سیاست و زندگی شخصی انسان‌ها از جمله وجوه آن هستند. به همین دلیل بسیاری از دشواری‌هایی که در فهم آزادی با آنها مواجه می‌شویم، ناشی از اختلاط مفاهیم گوناگون در این بحث هستند. او در این کتاب، سعی کرده افق‌های نو و تازه‌ای را درباره آزادی سیاسی و آزادی فردی ترسیم کند.

فلسفه تنهایی

- نویسنده: لارس اسونسن
- مترجم: شادی نیک‌رفعت
- انتشارات: گمان
- تعداد صفحه: ۲۰۶ صفحه
- قیمت: ۲۲۵۰۰۰ تومان

اوصاف و اصناف تنهایی

مصطفی ملکیان واژه تنهایی را مانند واژه «شیر» در زبان فارسی دارای معانی مختلف می‌داند، و ابتدا از سه نگاه به تنهایی سخن می‌گوید. نگاه اول: خوشایندبودن و بدآیندبودن تنهایی است، به این معنا که یک نوع تنهایی ممکن است برای کسی خوشایند باشد و برای کسی دیگر ناخوشایند. نگاه دوم این است که، آیا هر تنهایی به سود اخلاقی زیستن انسان خواهد بود؟ زیرا برخی از تنهایی‌ها به لحاظ اخلاقی انسان را در اوج قرار می‌دهد و برخی دیگر، انسان را دچار اُفت اخلاقی می‌کند. نگاه سوم، در رابطه با واقعیت و یا توهم بودن احساس تنهایی است. احساس تنهایی در این نگاه، به دو دسته تقسیم می‌شود. احساس تنهایی که واقعیت دارد و احساس تنهایی که واقعیت ندارد و از مقوله توهم است؛ بنابراین گاهی انسان تنها است و احساس می‌کند که تنها است و گاهی تنها نیست و احساس می‌کند که تنها است. بنابراین هر احساس تنهایی همیشه به معنای تحقق تنهایی نیست. ملکیان به ۱۲ نوع تنهایی می‌پردازد: ۱-تنهایی فیزیکی، که گذراترین نوع تنهایی است. ۲-اینکه هیچ‌کس برآنچه در من و یا بر من می‌گذرد، آگاه نیست. این تنهایی هرچه می‌گذرد؛ عمیق‌تر، ماندگارتر و لاعلاج‌تر می‌شود. ۳-اینکه انسان در زندگی دچار وضع و حالی شود که در آن وضع و حال استنباط کند، هیچ‌کس نمی‌تواند به او خدمت یا کمکی کند. ۴-این نوع تنهایی همانند نوع سوم است، با این تفاوت که در نوع سوم کسی نمی‌توانست به انسان کمکی بکند اما در این نوع تنهایی انسان استنباط می‌کند هیچ‌کس نمی‌خواهد به او کمکی بکند؛ این تنهایی از تنهایی نوع سوم عمیق‌تر است. ۵-در پنجمین نوع تنهایی انسان استنباط می‌کند در راه و رسمی که در زندگی در پیش گرفته، کسی همراه او نیست. در نوشته‌های بسیاری از متفکران و فیلسوفان بزرگ و مصلحان اجتماعی که پیروان زیادی دارند این تنهایی دیده می‌شود. به باور بودا، این نوع تنهایی برای زندگی اخلاقی بسیار مطلوب است. ۶-زمانی که انسان به این استنباط برسد که هیچ‌کس او را دوست ندارد و یا به او عشق نمی‌ورزد. این تنهایی در فقدان دوست‌داشتن و یا عشق‌ورزیدن رخ می‌دهد. اما اگر انسان، عاشقی، و یا دوستی پیدا کرد، از این نوع تنهایی بیرون می‌آید. ۷-وقتی انسان کسی را دوست ندارد و یا عاشق کسی نیست، این تنهایی پدید می‌آید. بزرگانی در جهان بوده‌اند که کسی را نیافته‌اند که واقعاً به او عشق بورزند و این را تنهایی می‌دیدند و از این منظر در پی آن بودند که هستی، خدا، طبیعت و... معشوقی برای آنها بیابد. این زمینه‌ساز یک سلسله بحث‌های روان‌شناختی شده که آیا انسان می‌تواند به جای اینکه عاشق معشوقی باشد، عاشق خود عشق باشد؟ ۸-حالتی (که در ادبیات عرفانی به آن «خلوت» می‌گویند) است که در آن انسان به هیچ انسان دیگری نمی‌اندیشد. نسبت به هیچ انسانی، نه احساس و عاطفه و هیجان منفی دارد، و نه مثبت. از هیچ انسانی درخواستی ندارد. بعضی از عرفا اعتقاد داشتند که به مرحله‌ای باید رسید که نه تنها هیچ انسان دیگری در ذهن و ضمیر وجود نداشته باشد، بلکه خود تو هم نباید در خود حضور داشته باشی. به این مرحله که بالاتر از خلوت می‌دانند، «عزلت» می‌گویند. این افراد ممکن است در یک شب‌نشینی، مفصل با دیگران سخن بگویند، بعد صادقانه اقرار کنند که احساس تنهایی می‌کنند. ۹-این تنهایی در باب فراق است. گاهی در ادبیات عرفانی به فراق‌زدگی هم تنهایی گفته می‌شود. یعنی انسان مبتلا به فراق، خود را تنها می‌داند. این احساس به لحاظ روان‌شناختی همیشه نامطبوع است. چرا که اشتیاق برای وجود کسی است که آن شخص الان موجود نیست. این احساس تنهایی برای عرفا و مؤمنان راستین در باب خدا هم می‌تواند رخ دهد. ۱۰-وقتی که انسان از کسی یا کسانی جدا شده است. خواه این جدایی دلخواه انسان بوده و یا دلخواه او نبوده. این نوع تنهایی، هم می‌تواند خوشایند باشد، و هم ناخوشایند. این احساس تنهایی هنگامی رخ می‌دهد که از عضویت به فردیت درمی‌آییم. ۱۱-نوعی تنهایی است که برای همه ما مطبوع است. این تنهایی را می‌توان چنین توضیح داد که، اگر چیزی داشته باشم و نخواهم کسی آن چیز را ببیند (البته به لحاظ اخلاقی هم حق مخفی کردن آن را داشته باشم) و آن چیز هم از دیده‌شدن مصون بماند، می‌گویم من تنها هستم و این تنهایی مطلوب است. ۱۲-مفهومی است که بعد از هگل به از خود بیگانگی تعبیر می‌شود. از خود بیگانه‌شدن به معنای جدایی فیزیکی نیست، حالی است که داشته‌ایم و امروز نداریم. مثلاً فردی در دوران کودکی پدرش را خیلی دوست می‌داشته، اما امروز دیگر این حال را ندارد. اگر فرد از اینکه دیگر این حال را ندارد ناراحت باشد، از خود بیگانگی برای او رخ داده است. هر چیزی که انسان آرزوی پیوند قلبی با آن را داشته باشد، اما ادراک کند که آن پیوند قلبی از بین رفته، نسبت به آن دچار از خود بیگانگی شده است. این عمیق‌ترین نوع تنهایی است.